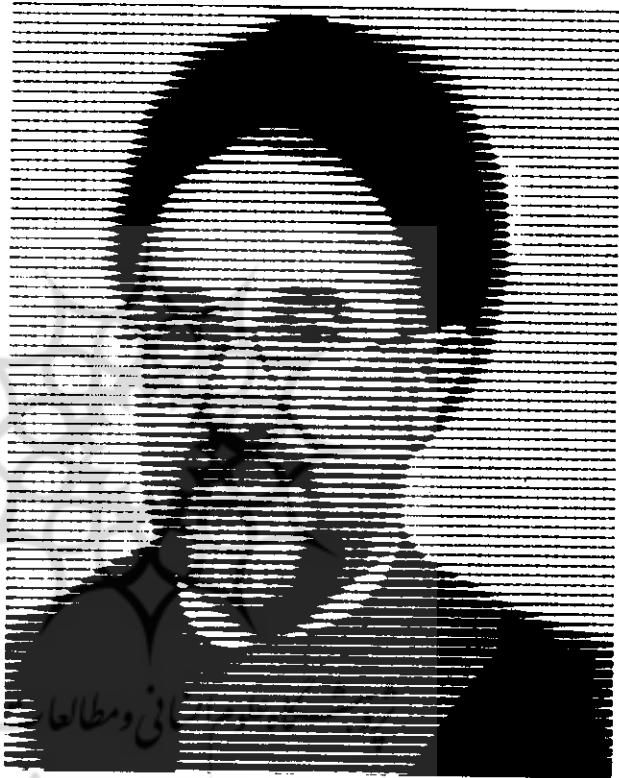


# دین در دنیای معاصر

سید محمد خاتمی



□ فاصله‌ای که ژاپن صد سال پیش با آمریکا یا اروپای صد سال پیش داشته است، بسیار کمتر بود از فاصله‌ای که امروز ما از حیث امکانات با اروپا و دنیای مدرن امروز داریم.

قبل از آغاز بحث لازم است دست مرزباد بگویم به مسوولان این دانشکده و عزیزان متصدی امر گروه اقتصاد که دور از هیاهوهای سیاسی و سیاست‌زدگی، زمینه طرح سوالات عمده جامعه و انقلاب و به خصوص نسل امروز ما را فراهم آورده‌اند و امیدوارم که بتوانیم همیشه همه محیط های علمی‌مان را در موقعیتی قرار بدهیم که اصحاب نظر و به خصوص کسانی که سؤال دارند در جوی سرشار از امنیت و اطمینان به طرح سؤال و بحث پیرامون آن سؤال‌ها بپردازند که راه درک حقیقت و رسیدن به یک زندگی مطمئن همین است و بس و باز پیش از این که به موضوع اصلی که برای من در نظر گرفته شده است بپردازیم، لازم می‌دانم که دو سه نکته را به‌عنوان مقدمه ذکر کنم و این نکته‌ها درباره توسعه است که به نحوی از انحاء بحث اصلی من هم در گرو بیان اجمالی این نکته‌هاست.

معمولاً و غالباً وقتی از توسعه صحبت می‌شود توسعه اقتصادی در نظر می‌آید که ملموس‌ترین وجه توسعه است، اما تمام توسعه نیست. توسعه یک فرآیند پیچیده انسانی است که تجلیات اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی هم دارد. بنابراین اهتمام به یک وجه توسعه و غفلت از جنبه‌های دیگر موجب ابهام می‌شود و ما را در دستیابی به یک راه‌حل قابل قبول یا دست کم روشن شدن نسبت به مسأله دچار اشکال می‌کند. البته توسعه امر اعتباری است یعنی از مجموعه عوامل موجود در زندگی جوامع، کسانی امری را استنباط و اعتبار می‌کنند و نام آن را توسعه می‌گذارند. ممکن است در همان وقت کسانی دیگر، آن را چیزی خلاف توسعه بدانند، ولی به هر حال امروز رایج شده است که به یک امری یا برداشت از عوامل مختلفی توسعه می‌گویند. در اصطلاح هم خیلی نباید سخت‌گیری کرد، منتها هر کس که صحبت می‌کند قبلاً باید مشخص کند که مراد او از این عنوان و اصطلاح چیست.

### معنای امروزی توسعه

به نظر من توسعه به معنایی که امروز دارد، عبارت است از برقراری سامانی و نظامی برای زندگی بر پایه این معیارها و موازین بنیادین تمدن غرب. اگر بر پایه این معیارها سامان زندگی برقرار شد می‌گوییم توسعه تحقق یافته است و اگر نشد می‌گوییم توسعه نیست. به همین دلیل هم کشورها را به توسعه یافته و توسعه نیافته یا در حال توسعه تقسیم می‌کنند. کشورهای توسعه یافته کشورهای مهد تمدن جدیدند و در آن‌ها از سرمشق‌ها و معیارهایی پاسداری می‌شود که زندگی در این کشورها طبق آن‌ها شکل گرفته است و ادامه دارد و کشورهای توسعه نیافته یا در حال توسعه کشورهای هستند که تلاش می‌کنند تا الگوهای زندگی اجتماعی را

از غرب بگیرند و طبعاً به خاطر این در صد رهاکردن سنت‌های مألوف یا دست کم تلاش برای بازسازی آن سنت‌ها و متناسب کردن آن‌ها با شرایط و لوازم زندگی جدید هستند. پس توسعه، زندگی کردن بر طبق الگوها و معیارهایی است که تمدن غرب عرضه داشته است.

### نسبت ما با مدرنیته

بنابراین مهم‌ترین مسأله یا ام‌المسائل ما به‌عنوان شهروندان کشوری که به هر حال در مهد تمدن غرب نیستیم عبارت است از نحوه نسبتی که با تمدن جدید (نه با مظاهر تمدن جدید بلکه با روح تمدن آن) می‌توانیم و باید داشته باشیم و مراد من از روح تمدن جدید همان است که در اصطلاح آن را تجدد یا "مدرنیته" یا "مدرنیته" می‌گویند.

بالاخره ما با تجدد چه رابط‌های داریم و چه نسبتی باید برقرار کنیم؟ این مسأله اصلی ماست که به نظر من اگر حل نشود، بحث از توسعه اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، بحث ابتری است. در این‌جا سؤال‌هایی برای ما مطرح می‌شود و عمده بحث من طرح سؤال است و معتقدم که در مرحله‌ای هستیم که باید سؤال را درست طرح کنیم و متأسفانه تا وقتی که سؤال مطرح یا تبیین نشده باشد، نباید هیچ آمیدی به حل مسأله داشته باشیم.

اگر ام‌المسائل ما نحوه نسبتی است که با روح تمدن جدید یعنی تجدد داریم یا باید داشته باشیم، سؤال این است که آیا راه پیشرفت و بلوغ تاریخی منحصر است به راهی که غرب پیموده است؟ یعنی هر کس که می‌خواهد از نظر تاریخی بالغ شود یا پیشرفت کند، حتماً و لاجرم باید آن راه را طی کند؟ یا پیشرفت منحصر در توسعه، به مفهوم غربی‌اش نیست؟ و اگر نیست چه انتخاب‌ها و راه‌حل‌های دیگری برای انسانی که می‌خواهد صاحب پیشرفت باشد وجود دارد؟

خلاصه: آیا توسعه به مفهوم امروزی مساوی با پیشرفت است؟ یا نه، تعبیر دیگری هم از پیشرفت می‌تواند وجود داشته باشد؟

بر فرض که بگوییم که باید توسعه به معنی غربی‌اش را بپذیریم، آیا عقلاً و منطقاً ما می‌توانیم به توسعه دست یابیم؟ یعنی ما که فاقد سوابق و مقدمات تاریخی زندگی در غرب هستیم می‌توانیم توسعه غربی را داشته باشیم؟ می‌دانیم که غرب از قرن ۱۲ میلادی حرکت جدیدش را شروع کرد و در قرن ۱۶ میلادی وجهه عاطفی و هنری این زندگی عهد جدید در رنسانس و وجهه سیاسی‌اش در اندیشه ماکیاوول و خرد فلسفی‌اش در اندیشه دکارت تجلی یافت و بعد تحول پشت تحول رخ داد و نظام‌های جدید اجتماعی - اقتصادی یکی پس از دیگری سر برآوردند تا رسید به وضعی که حال دارد و ما که فاقد این

پیشینه هستیم بر فرض که بگوییم باید توسعه را بپذیریم، آیا منطقاً می‌توانیم صاحب توسعه شویم یا نه؟ اگر می‌توانیم، با وضعیتی که غرب دارد، یعنی با خصلت و خصوصیتی در تمدن غرب که به آن جنبه جهانی می‌دهد و غرب روزگار ما قدرتی است جهان‌گیر و موضوع آن نه قوم است و نه طایفه و نژاد، بلکه انسان است و طبعاً صاحب یک شبکه وسیع یا شبکه‌های وسیع اقتصادی، اطلاعاتی، نظامی، سیاسی در سراسر عالم است، آیا غرب خواهد گذاشت که ما راه توسعه را بدون دغدغه خاطر طی کنیم یا نه؟ به عبارت دیگر، بر فرض که منطقاً چنین امری ممکن باشد، آیا عملاً در دنیای کنونی که تحت سیطره تمدن غرب است، این تمدن برمی‌تابد که کشوری و ملت دیگری راه او را طی کند و به درجه‌ای از رشد برسد که او رسیده است؟ ممکن است کسی به این پرسش پاسخ مثبت بدهد و در اثبات مدعای خود بگوید ژاپن صدسال پیش شروع کرده تا به این‌جا رسیده است. پیشرفت‌هایی که خود غرب در گذشته داشته است، قابل قیاس با آن‌چه که امروز دارد نیست. سیر و شتابی که غرب در توسعه و پیشرفت دارد، قابل قیاس با آن‌چه که در صد سال پیش داشته است، نیست. چون تراکم پیشرفت به میزان تصاعد هندسی است، یعنی واقعاً نمی‌توانیم بگوییم سرعت و پیشرفتی که امروز غربی دارد، صدبرابر آن چیزی است که در صد سال قبل داشته، بلکه میلیون‌ها برابر آن است. یعنی فاصله‌ای که ژاپن صد سال پیش با آمریکا یا اروپای صد سال پیش داشته است، بسیار کمتر بود از فاصله‌ای که امروز ما از حیث امکانات با اروپا و دنیای مدرن امروز داریم. به هر حال سؤال من این است که وضع ما در این دنیا چیست و چه باید کرد؟

### بررسی دو روش برخورد با غرب

در پاسخ به این پرسش اساسی - نسبت ما با غرب چیست؟ - دو راه حل وجود داشته است و همچنان به نحوی رواج دارد و به نظر من هر دو راه پیشنهادی ناشی از ساده‌اندیشی است. گرچه امروز این دو راه حل با زرق و برق بیشتر و به صورتی زیباتر مطرح می‌شود، منتها من معتقدم بیشتر که این راه حل‌ها تکامل یافته، دو حالت احساسی است، یکی حالت کین و کین‌توزی و دیگری حالت عشق و خودباختگی نسبت به غرب. وقتی ما به‌عنوان قومی که روزگاری صاحب تمدن بزرگی بوده‌ایم، با غرب تماس پیدا کردیم، کسانی با کین و نفرت در این تمدن نگر بستند و بعضی‌ها خودباخته شدند. خوب اوایل هم برخورد‌ها احساساتی بود ولی بعداً کوشیدند تا آن نفرت یا آن عشق را در زورق استدلال و برهان بیچند آن دو راه‌حل چیست؟



داشت و در شرایطی آن تجربه را می‌کرد که امروز خیلی از آن شرایط عوض شده است. غرب برای این که عهد جدید تاریخ را به وجود آورد، همان طور که عرض کردم در قرن ۱۲ و ۱۳ میلادی آثار و علایم بریدن او از تمدن قرون وسطایی غرب پیدا می‌شود و این آثار و علایم در طول زمان متراکم می‌شود تا به صورت تمدن جدید تجلی پیدا می‌کند.

### شرایط متفاوت ما با غرب

غرب وقتی که تجربه می‌کرد، هیچ عامل و مشکل بیرونی نداشت. مشکلاتش فقط داخلی بود، یعنی تضاد و برخورد نیروها در جامعه غربی. یکی خواستار حفظ وضع موجود بود و دیگری طالب دگرگونی اوضاع. این نیروها درگیری داشتند و در جریان یک سیر طبیعی همدیگر را تکمیل کردند. همچنان پیش آمدند تا بالاخره از درون جامعه غربی، خرد جدید و تمدن تازه پدید آمد. اما ما در دنیایی عزم تجربه را داریم و می‌خواهیم روی پای خودمان بایستیم که واقعه‌ای به نام تمدن جهانگیر غرب سایه‌اش را بر جهان افکنده است و نمی‌گذارد هر کس، آن طور که می‌خواهد و باید و شاید عمل کند، یعنی امکانات در اختیار قدرت جهانی غرب است و می‌کوشد تا مسیر دیگران را به جانب هدایت کند که منافع غربی را تأمین می‌کند. پس باید هوشیار باشید که وضع ما با غرب که از پایان قرون وسطا تجربه تازه‌اش را آغاز کرد خیلی فرق دارد. آخرین نکته‌ای که در اعتراض به این راه حل وجود دارد این است که شعار غربی‌شدن و خرد غربی را پذیرفتن و براساس آن در مسیر توسعه گام نهادن، اگر در قرن ۱۸ شعار جذاب و معقول به حساب می‌آمد، امروز بی‌انصافی است که آن را به عنوان راه حل مشکلات خودمان در دست قبول کنیم و بگوییم تنها راه سعادت این است که از هر جهت غربی شویم. در قرن هجدهم بشر غربی احساس می‌کرد که علم تجربی جای دین و مابعدالطبیعه فلسفی را گرفته یا خواهد گرفت و موفقیت‌های روزافزونی که نصیب غربی متجدد می‌شد او را در چنین اظهارنظری دلیر کرده بود و معتقد بود که این موفقیت‌ها در آینده بیشتر هم خواهد شد و راه حل نهایی همان است که غربی آن را پیدا کرده است. این خوش‌بینی امروز وجود ندارد. یعنی غرب دچار بحران شده است و خود غربی‌ها، به دوران بعد از تجدد می‌اندیشند حداقل بخشی از متفکران غربی «یست مدرن» را مطرح می‌کنند یعنی غرب امروز دیگر آن غربی نیست که امید داشته باشیم همه مشکلات را حل کند.

اگر یک روز بنا بود «علم» جای هرگونه تفکر و تأمل و اعتقاد و باوری را بگیرد و امروز به تعبیر فیلسوف بزرگ علم در زمان ما، این «علم» چیزی نیست جز فرضیه‌های رد نشده، پس علمی که بنا

حتی مخالفان این فیلسوف، به نحوی از انحاء تحت‌تأثیر او هستند. حتی بسیاری از نفی‌کنندگان تاریخ‌گرایی و تاریخ‌گری هم در این که اجمالاً حقیقت، امر تدریجی است یا زمان و مکان در آن مؤثر است، حرفی ندارند یعنی حقیقت را امری نسبی می‌دانند.

### نسبت نوگرایی با حقیقت

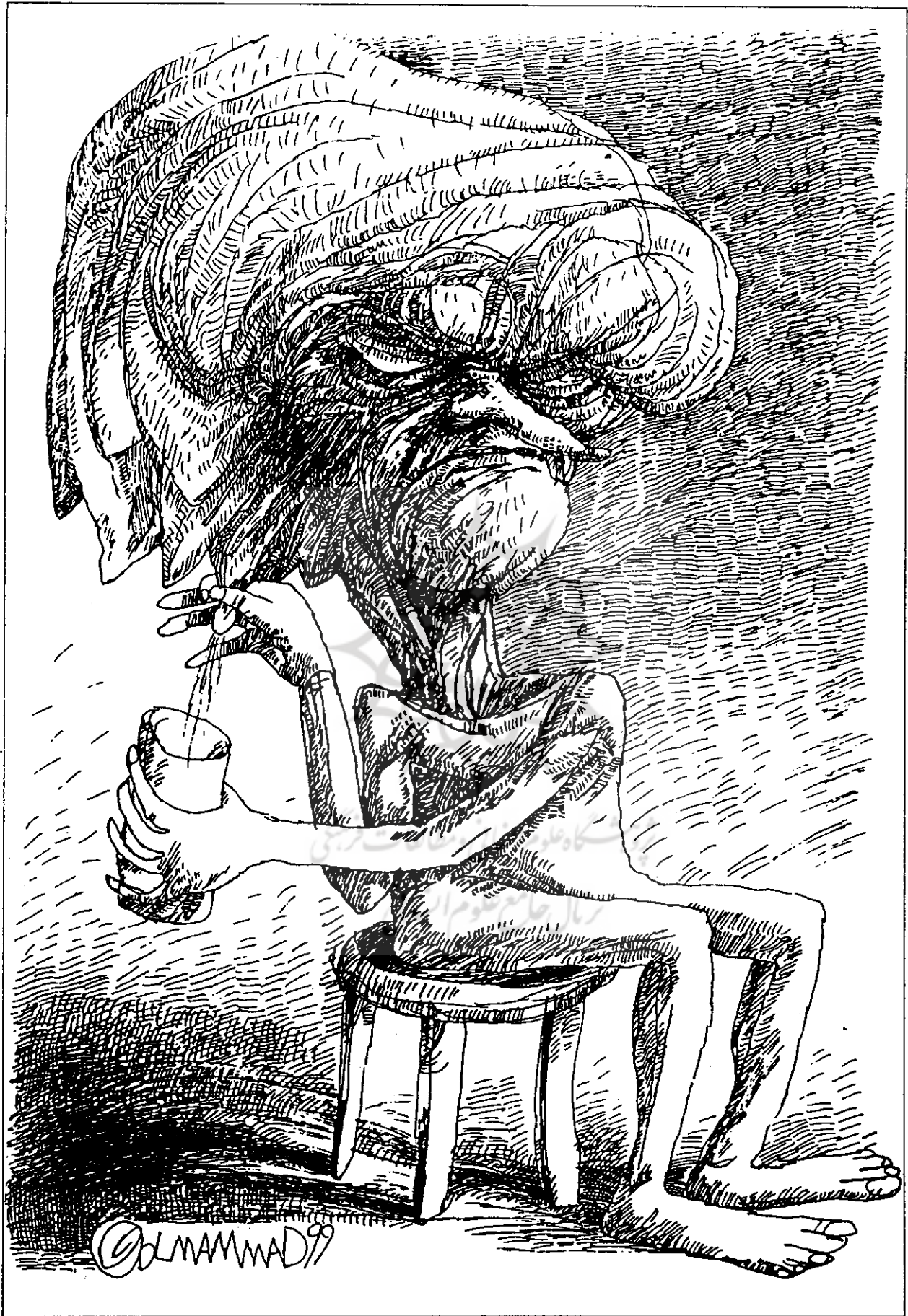
حال اگر کسی این اصل را قبول نداشته باشد و معتقد باشد که حقیقت ثابتی هست، بالضروره نخواهد پذیرفت که هر چه نوتر است حقیقی‌تر هم هست. طبعاً وظیفه انسانی حکم می‌کند که با این حقیقت ثابت نسبت برقرار کنیم. حاصلش هر چه می‌خواهد بشود، بالضروره نباید آن چیزی بشود که غرب به آن رسیده است. یعنی غربی با این حقیقت ثابت، نسبتی برقرار کرده و حاصلش همین بوده است که می‌بینیم. اما من ممکن است نسبت دیگری برقرار کنم و نتیجه دیگری بگیرم. اما مسأله ظریفی که لازم می‌دانم در این‌جا عرض کنم این است که ولو ما معتقد باشیم که حقیقت ثابتی وجود دارد، این را بپذیریم که نسبت انسان با حقیقت، امری تاریخی است و دچار اشتباه نشویم که بعداً هم خواهیم گفت که اگر یک قومی در یک زمان و مکان نسبت خاصی با این حقیقت برقرار کرد، لازم نیست حکم کنیم که بالضروره الی‌الابد این نسبت باید مبنای عمل باشد. نه، انسان نسبت‌های مختلفی می‌تواند برقرار کند. برقراری نسبت با حقیقت ثابت، امری تاریخی است. در این جهت می‌توان با خیلی از امروزی‌ها همگام بود و نزدیک شد، اما اگر به هر حال ذات حقیقت تاریخی نباشد بالضروره ما نخواهیم گفت آن چه که اخیر است، حقیقی‌تر هم هست. به علاوه ممکن است کسی بگوید که مقتضیات زمان و مکان اموری جبری و یکسره خارج از اراده انسان نیست. یعنی ممکن است کسی اعتقاد داشته باشد که انسان به هر حال از گوهر آزادی و انتخاب برخوردار است و انتخاب‌های انسان سبب پیدایش مقتضیات خاصی می‌شود. مبدا که خود انسان را که اثر وجودی‌اش مقتضیات زمان است، محبوس و اسیر کنیم در معلول وجودش که مقتضیات زمان انسان را مجبور به رفتار خاصی می‌کند. چنین حکمی را خیلی‌ها قبول ندارند. اگر کسی قایل باشد که انسان انتخاب‌گر است، گرچه باید زندگی را با بسیاری از مقتضیات تطبیق کند ولی بالضروره نه همه آن‌ها، انسان قادر است که مقتضیات را هم عوض کند.

پس این راه حل، راه حل ساده و سطحی است و به نظر من مشکل را حل نمی‌کند. به علاوه بر فرض که بخواهیم غربی شویم، مگر با صدور فرمان کسانی که این را تشخیص دادند، غربی شدن تحقق پیدا می‌کند؟ غرب خودش تجربه‌ای

### اقتباس ناقص ممکن نیست!!

یکی در برابر سؤال اساسی که قبلاً طرح شده می‌گوید: هیچ راهی جز آن چه غرب طی کرد پیش پای ما نیست. یعنی ما باید غربی شویم و این راه حل چنین توجیه می‌شود که مگر نه این که لامحاله و ناچار باید توسعه اقتصادی و صنعتی را بپذیریم و علم را به عنوان یک دستاورد مثبت بشری بگیریم و حاصل علم تجربی - تکنولوژی - را باید اقتباس کنیم، اگر ناچاریم این همه را اخذ کنیم، این را هم باید بدانیم که توسعه علمی و تکنولوژیک و اقتصادی مستلزم تحول‌هایی در سایر بخش‌های زندگی است.

سیاست شما نمی‌تواند سیاست دوران‌های گذشته باشد، اما اقتصاددان امروزی باشد. تمام معیارهای فرهنگیتان متعلق به گذشته باشد ولی بخواهید به اقتصاد دنیای جدید برسید. در مدیریت تحول ایجاد نشود، ولی بخواهید توسعه تکنولوژیک داشته باشید. برای این که صاحب توسعه اقتصادی و فنی باشید ناچارید در جنبه‌های دیگر هم تحول را بپذیرید و این تحول، یعنی پذیرش تجدد، حاصل کلام این طایفه این است: برای این که بتوانید پیشرفت کنید و بمانید، راهی جز راه غرب ندارید و راه غرب هم یعنی پذیرش «خرد» غربی، یعنی اندیشه انتقادی که نسبی به امور نگاه می‌کند و با تجربه و خطا راه خود را پیش می‌برد و انسان مدرن هیچ مدد و پناهی برای حل مشکلاتش جز همین عقل و خرد مشترک میان انسان‌ها را نمی‌یابد. پس اینان می‌گویند که گذشته، گذشته است و ما باید آن را رها کنیم و امروزی شویم، نه فقط در ظواهر بلکه از ریشه، غربی بشویم. یعنی بنیاد زندگی غرب و خرد غربی را بگیریم. به نظر من این راه حل ساده‌اندیشانه‌ای است، زیرا اولاً این داوری مستلزم فرضی است که طرفداران این اصل آن را مسلم گرفته‌اند و آن این که وجود حقیقت امری تاریخی است. هیچ حقیقت ثابتی نداریم، بنابراین تمدن امروز غرب نه تنها آخرین و نوترین دستاورد تجربه بشری است بلکه حقیقی‌ترین آن‌ها هم هست. آن حقیقتی که تمدن اسلامی را ایجاد کرد متعلق به ده قرن پیش بود و اینک، تاریخش به سر آمده است. در طول تاریخ حقیقت تحول پیدا کرده است و حقیقت، ماهیتی تاریخی دارد. بنابراین اگر امروز غرب به یک دستاوردی رسیده است و براساس آن زندگی را ایجاد کرده است، این حقیقی‌ترین تجربه بشری هم هست و ما باید آن را بگیریم. مقتضیات زندگی ایجاب می‌کند که ما امروزی شویم... و یکی از مباحث بنیادین در تفکر غرب همین مسأله تاریخی دیدن امر حقیقت است که شاید برای اولین بار بهتر و صریح‌تر و فلسفی‌تر از همه، هگل آن را مطرح کرد.



بوده همه مشکلات را حل کند عبارت است از فرضیه‌هایی که هنوز رد نشده‌اند. به هر حال خود غرب هم امروز دارد به بعد از این مرحله می‌اندیشد و آیا در چنین وضعیتی و با لحاظ بحران‌ها و مشکلاتی که غرب برای خود و برای بشریت داشته است، پیشنهاد از هر جهت غربی شدن به غیر غربیان، پیشنهاد حکیمانه‌ای است؟

### تعارض با غرب از موضع سنت‌ها

راه حل دیگری می‌گویند: من گذشته‌ای دارم پر از افتخار و بالاتر از این مبنای گذشته من دین و آیین من است و آیین من حق است و باید آن را نگاه دارم و غرب با حق مورد اعتقادی من در تعارض است و این تعارض، هم به لحاظ فکری است و هم از حیث منافع غرب.

اولاً غرب به یک معنی دین را کنار گذاشت تا به امروز رسید و بنیاد تمدن غرب دست کم غیردینی است.

ثانیاً، اگر هم به نحوی دین در آن سامان منشأ اثر بوده است. دین مسیحیت است که مسلمان آن را دین تحریف شده می‌داند و قیاس دین غرب با دین اسلام درست نیست.

ثالثاً، همان دین اصلی غربیان هم توسط دین حق اسلام، فسخ شد و من صاحب این حق هستم. حقی که در گذشته تجلی و ظهور داشته است. پس راه حل این است که پاسدار و نگهبان این حق باشیم و برای این کار باید در برابر غرب بایستیم. به عبارت دیگر نفی غرب برای اثبات حق مورد ادعا.

کسانی نیز می‌گویند که نشان دهند امروزی‌تر شده‌اند و ظاهراً حرف‌های جالب‌تری می‌زنند. اما

لب مطلب و ریشه بحث همان است که گفته شد. به هر حال این حق که باید نگاه داشته شود، چیست؟ و نوعاً مرادشان از حق سنت‌های خودی بدون این که اجازه کوچک‌ترین تحولی را در این سنت‌ها بدهند و می‌گویند باید آن را از هر جهت حفظ کرد، اما علم و تکنولوژی‌ش را باید گرفت. یعنی تمدن غرب را می‌گیریم، اما سنت‌هایمان را نگاه می‌داریم و اگر کسی هم اعتراضی داشته باشد و ادعا کند که نوعی دیگر هم می‌توان اسلام را دید، با انواع اتهامات روبه‌رو می‌شود. این دسته در واقع مدرنیست‌های راه‌حل دوم هستند. یعنی با علم و فن مخالف نیستند، ولی با فرهنگ غربی صددرصد و همه شوون آن مخالفند و به خیال خود این‌طور مشکل را حل می‌کنند. به نظر می‌رسد که این راه‌حل هم منطقی و عملی

نیست، زیرا گذشته، گذشته است و اگر دورانش سر نیامده بود، نگذشته بود و حالا هم بود و آنچه که رفته است باز نمی‌گردد. اگر ما گذشته پر افتخاری داریم بعد از ما هم بشر تجربه‌ای دارد، افتخارات آن هم کم نیست. میان امروز و گذشته ما پدیده‌ای غول‌آسا به‌نام تمدن غرب فاصله است که دستاوردهای بزرگ و افتخاراتی هم دارد.

### انصاف حکم می‌کند غرب را نادیده نگیریم

دور از حکم خرد و انصاف است که این تجربه عظیم را نادیده بگیریم و به خاطر تعارض‌هایی که با آن داریم یکسره کنارش بگذاریم. از سوی دیگر این که می‌گویم مبنای گذشته ما حق

تمدنی را ساختند، ما سفت و سخت به همان برداشت بچسبیم و بگوییم حق همین است و باید آن را حفظ کرد؟ من معتقدم می‌شود در عین وفاداری نسبت به حق در برداشت‌هایی از اسلام هم بازنگری کرد و در عین این‌که حق یکی است، می‌توان تصور برداشت‌های متفاوتی از این حق یگانه داشت.

می‌بینید که طرفداران راه‌حل اول با نوعی شیفتگی و خودباختگی به غرب می‌نگرند و اصحاب راه حل دوم با نوعی بی‌زاری و کینه و به نظر من هیچ‌کدام از این‌ها نیز به نتیجه‌ای نخواهند رسید، همچنان که تاکنون نرسیده‌اند.

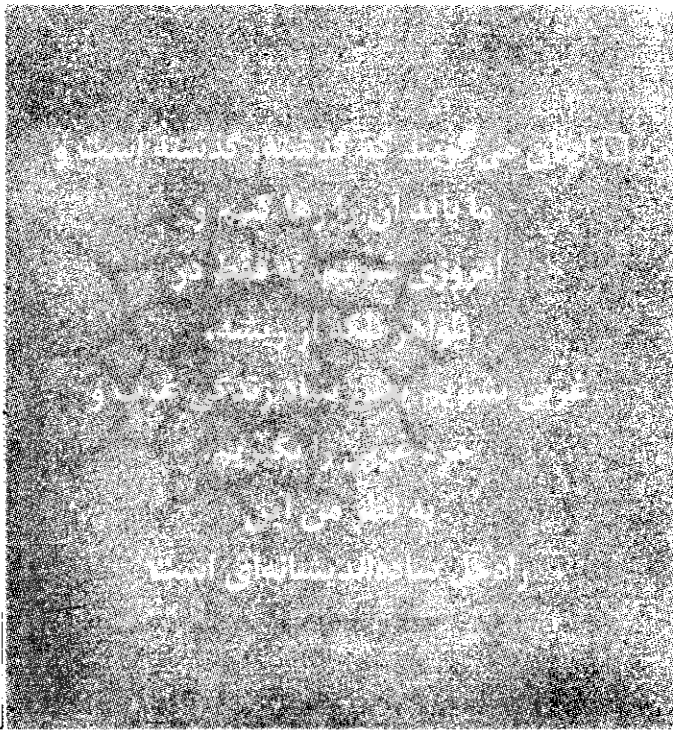
### آیا ما محکوم به شرایط کنونی هستیم؟

در ورای این پرسش‌ها و پاسخ‌ها و تلقی‌ها و پیشنهادهای، واقعیتی وجود دارد که غفلت از آن مشکل‌آفرین خواهد بود و واقعیت این است که وضع امروزمان هر چه باشد با اختیار خود ما پدید نیامده است. یعنی خودمان در تاریخ آن را انتخاب نکرده‌ایم، بلکه بر ما تحمیل شده است و هر کس هم مثل ما بود این‌طور می‌شد. ما تمدنی داشتیم. هر تمدن انسانی دوران شکوفایی‌اش را طی می‌کند و به خمودگی و انحطاط می‌رسد. وقتی که یک تمدن سازندگی، خلاقیت و تفکر خودش را از دست داد و قدرت پاسخگویی به نیازها و سوالات انسان را نداشت می‌میرد و قومی که صاحب آن تمدن است در چنین مرحله‌ای دچار انفعال می‌شود. یعنی تفکر و قدرت انتخاب ندارد و ما چند قرن پیش دچار این مشکل شدیم و وضعی

که امروز داریم حاصل آن انفعال است. یعنی فقدان تفکر یا کهنه‌شدن تفکری که پایه تمدن ما و طبعاً فقدان نشاطی که منشأ اراده و انتخاب و ابتکار در قوم ما بود و این وضع بر ما تحمیل شد. ما این وضع را انتخاب نکردیم بلکه برای ما پدید آمد. اما سؤال من این است که در آینده هم ما محکوم به همین امریم یا می‌توانیم برای آینده انتخاب کنیم و حضور فعال در ایجاد آینده‌ای که خواهد آمد، داشته باشیم؟

### باید از مدرنیته عبور کنیم

جواب هر چه باشد، اصلی که هم اکنون عرض خواهم کرد به نظر من قطعی است و آن این‌که به هر حال به آینده نخواهیم رسید مگر این‌که از "تجدد" (مدرنیته) بگذریم. راه ما از



است و ما حق را از دست نمی‌دهیم، بنده می‌پرسم کدام حق؟ لابد می‌گویند اسلام. بنده سؤال می‌کنم کدام اسلام؟ اسلام بوعلی سینا یا اسلام غزالی؟ اسلام صلاح‌الدین ایوبی یا اسلام ابن عربی؟ اسلام اخوان‌الرضا یا اسلام سربداران؟ اسلام اهل حدیث و جمود یا اسلام کسانی که برای عقل هم اعتبار قایلند؟ اسلامی که همه چیز آن در قفه خلاصه شده است یا اسلامی که قفه را پوسته دین می‌داند و حقیقت دین را در ورای این پوسته می‌بیند یا اسلام عرفان؟ کدام حق؟ می‌بینید که تلقی‌های مختلفی از حق وجود دارد. در گذشته گاهی این برداشت و تلقی غلبه داشته است و گاهی دید و برداشت دیگری از اسلام، ولی واقعاً آیا درست است که چون پدران ما برداشت خاصی از دین داشتند و بر اساس آن

این جاست، یعنی ما باید از تجدد بگذریم تا وارد آینده شویم. البته این بدین معنا نیست که ما لزوماً در همه جهات تجدد را بپذیریم و سنت و سابقه‌مان را منحل کنیم. در تجدد، اما از تجدد باید بگذریم و برای این که به سلامت از جایی بگذریم باید چشم باز داشته باشیم و ببینیم که از کجا می‌گذریم. به این مسأله بعداً در ذیل مباحثم باز خواهم گشت.

### دین در دنیای امروز

این چند نکته مقدماتی بود که با بحثی که هم اکنون می‌خواهم داشته باشم رابطه ماهوی داشت.

موضوع بحث ما موقعیت دین در دنیای کنونی است.

سؤال من این است که دین در دنیای امروز

چه وضعیتی دارد؟ و وقتی می‌گویم "ما" به‌عنوان "مسلمان" متدین، در واقع جهت بحثم را مشخص می‌کنم. من به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهد در زمان خود زندگی کند و چشم به راه آینده‌ای که می‌خواهد در آن نقش داشته باشد، سؤالم را درباره دین در جهان معاصر مطرح می‌کنم. یعنی سؤال من در واقع سؤال درونی است. شاید کسی که مسلمان نباشد یا به هر حال باشد وجه دیگری برای اسلام قایل باشد این سؤال برای او به این صورت مطرح نباشد ولی برای او هم مطرح است که ما در این موقعیت تاریخی چه وضعیتی داریم. دو چیز باید در این جا روشن شود، یکی این که مراد من از "دنیای کنونی" چیست که تا حدودی در بحث قبلی به آن رسیدیم و دیگر این که مراد از "ما" کیست؟ منظور من از "دنیای

کنونی" تمدن غرب است. آن چه که امروز هست، تحت سیطره تمدن غرب است. من در همین جا که خدمت شما هستم و شما این جا نشستهاید آثار سلطه تمدن غرب را بر زندگیمان می‌بینم. این میکروفون که در برابر آن با شما سخن می‌گویم، این عینک که از پس آن به شما نگاه می‌کنم، ماشینی که با آن به این جا آمده‌ایم، سبک و سیاق ساختمانی که در آن به‌سر می‌بریم، مدیریتی که در همین سطح کوچک و بزرگاری این سمینار به کار رفته است، همه این‌ها یا صد درصد غربی‌اند یا به‌شدت متأثر از تمدن غربند. وقتی من می‌گویم دنیای کنونی، یعنی دنیایی که با غرب است یعنی رو و درون و بیرون زندگی‌اش غربی است یا به‌شدت تحت‌تأثیر تمدن غرب است و نمی‌تواند از آن

فارغ باشد. این دنیای کنونی ماست، البته غرب دستاوردهای بزرگی برای بشر داشته، مشکلاتی هم داشته هر پدیده بشری هم چنین است.

اما مشکل‌های ما نسبت به مشکل‌های غرب مضاعف است، چرا؟ غربی لااقل فرهنگش با تمدنش سازگارند و در نتیجه دچار تزلزل شخصیت نیست. اما مشکل مضاعف برای ما، این جاست که زندگی‌مان به‌شدت متأثر از تمدن غرب است، البته نه به این معنا که بنیادهای تمدن غرب را گرفته‌ایم. یک وجه مشکل ما این جاست. زندگی متأثر از غرب است، ولی فرهنگ یا بخش‌هایی از فرهنگ ما که بر جان و دل و اندیشه ما حاکم است، متعلق به تمدنی است که دورانش به سر آمده است. این امر منشأ تضاد در درون ما می‌شود. غربی این تضاد را

بیان کردم انفکاک ایجاد می‌شود. به این معنی که فرهنگ چون در متن جان انسان‌هاست دیرپاتر است.

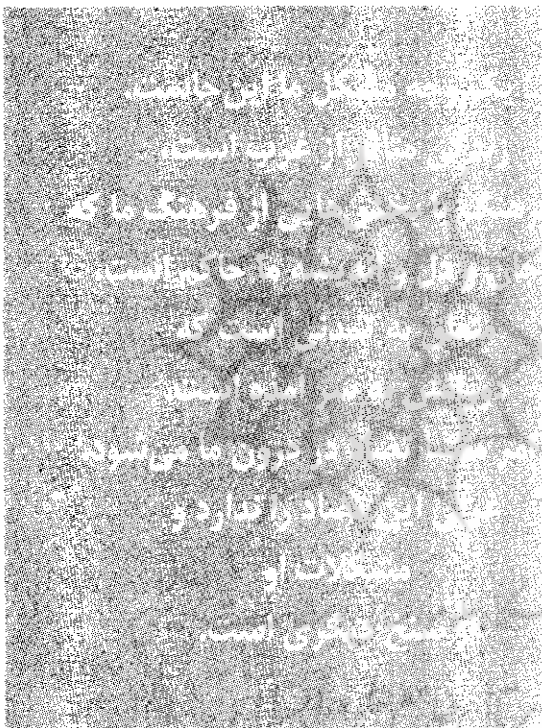
ممکن است تمدنی از بین رفته باشد ولی فرهنگ متناسب با آن و آثار فرهنگی باقی‌مانده باشد و چون تمدن برای فرهنگ از جهاتی به منزله پایه است، در چنین مواردی فرهنگ نه تنها زایایی خود را از دست می‌دهد بلکه چون پایه ندارد، خود آن هم اندک اندک از بین می‌رود. این انفکاک فرهنگ از تمدن، جوامعی را که از درون یک تمدن بیرون آمده‌اند دچار بحران می‌کند. مشکل ما این است که فرهنگ ما هنوز مربوط به تمدنی است که دورانش به سر آمده است و زندگی ما متأثر از تمدن جدید است. این دنیای ماست.

### ما کیستیم؟

اما "ما" که هستیم؟ مراد من از "ما" در این جا

ایرانی مسلمان است. ما به‌عنوان مسلمان ایرانی در دنیای کنونی که یا غرب است یا متأثر از غرب، چه وضعیتی داریم؟ مقصود من از ایرانی مسلمان یعنی قومی که صاحب تمدن درخشانی بوده است. ما در تاریخ مؤسس تمدن بوده‌ایم. قبل از اسلام یک تمدن داشتیم که حتی شیخ شهاب‌الدین سهروردی وقتی فلسفه مشاء به نحوی در جهانی به بن‌بست رسید با برگشت به حکمت خسروانی سعی کرد که راه تازه‌ای را به روی اندیشه اسلامی بگشاید. هر چند که ممکن است بخشی از این حکمت خسروانی مورد استناد شیخ اشراق جنبه نمادین داشته باشد و حاصل خلاقیت ذهن شیخ باشد، ولی اجمالاً وجود حکمت و تمدن و فرهنگ قبل از اسلام را نمی‌توان انکار کرد.

بعد از اسلام هم تمدن ایجاد کرده‌ایم. البته درست است که منشأ تمدن اسلامی، خود اسلام بود ولی انصاف این است که اگر روح ذوق و عقل و خرد ایرانی را منظر کنیم، معلوم نیست از آن چه که می‌گوییم تمدن اسلامی چه باقی می‌ماند؟ یا دست کم به کلی از آن چه که الان در تاریخ تحقق پیدا کرده است تفاوت داشت. یعنی پیام پیامبر اسلام در ایران بهتر گرفته شد و بذر تمدن اسلامی در قلب و دل و جان ایرانی شکوفا شد. به این معنی اگر صد درصد ایرانی مؤسس تمدن اسلامی نبود، نقش عمده در تأسیس این تمدن با ایرانی بود. "ما" یعنی "ایرانی مسلمان"، یعنی کسی که صاحب و مؤسس تمدن بوده است و اینک آن را از دست داده است ولی با آثار و



ندارد و مشکلات او از سنخ دیگری است.

### منظور از تمدن و فرهنگ چیست؟

برای ابهام‌زدایی از مطلب، لازم است مشخص کنم که منظورم از تمدن و فرهنگ چیست. چون از جهتی می‌توان این دو را امر واحد به حساب آورد. در هر صورت منظور من از تمدن همان آثار مادی زندگی جمعی و همه نهادها و مؤسساتی است که در چارچوب آن‌ها زندگی جاری است. مؤسسه‌های اقتصادی و نهادهای سیاسی و غیر آن‌ها که عینیت زندگی در آن‌ها جاری است و اما "مراد من از فرهنگ عبارت است از باورها و سنت‌های فکری و عاطفی که در جامعه وجود دارد. بعد از این که یک تمدن به پایان رسید، میان فرهنگ و تمدن، به معنایی که

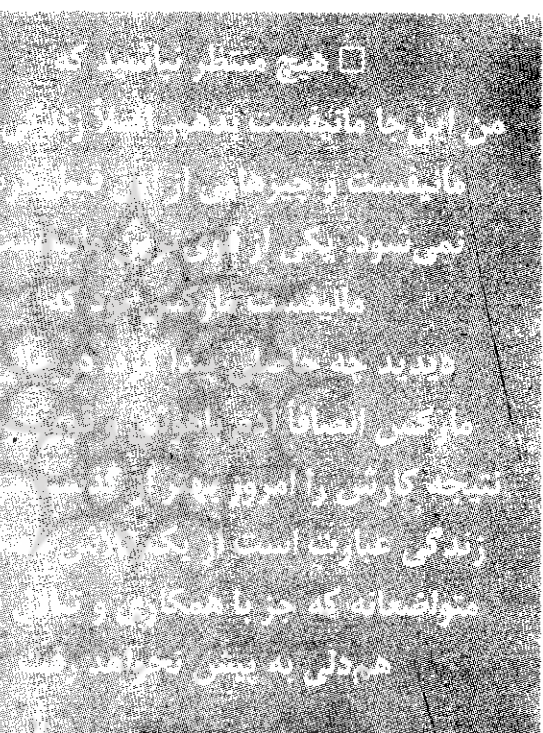


برداریم، یعنی دین را از دین بودن انداخته‌ایم و هر جای که علو و قداست باشد اطلاق هم هست. پس دین با امر 'مقدس'، 'متعالی' و 'مطلق' سر و کار دارد، این‌ها جوهر دین هستند. این‌جاست که برای بشر مشکل ایجاد می‌شود. انسان دلش با آن امر متعالی و مقدس آشناست. هر کسی در عمق وجدانش یک دل‌بستگی (ولو گنگ) به آن‌جا پیدا می‌کند و دارد.

درست است انسان که دلش با آن امر قدسی آشناست و سر در آسمان دارد، اما پای انسان در زمین است و محکوم به زندگی در این زمین. چون در این دنیا زندگی می‌کند موجودی نسبی است. موجودی است محکوم زمان و مکان، تاریخمند، تحول‌پذیر، نه جسم او به یکسان می‌ماند و نه ذهن او و این نسبیّت در دورانی که معصوم نیست (و معصوم نسبت خاصی با مطلق و متعالی دارد) شدیدتر و جدی‌تر است. انسان ناچار است که با همین نسبیّت، زندگی را راه ببرد و مشکل عمده انسان متدین هم نحوه ارتباط است به‌عنوان موجود نسبی با ذات دین که عبارت است از اطلاق و قداست و تعالی با منشأ و مرجع مطلق و متعالی دین یعنی خدا. شما در عقلانیت بشر تحول می‌بینید، در اعتقادات بشر تحول می‌بینید، حتی ما که مسلمانییم دقیقاً عین همان تفکر دینی که پدرانمان داشتند نداریم. در رفتار دینی ما که به صورت شریعت تجلی پیدا می‌کند، تحول می‌بینید، این خودش دلیل بسیار مهمی است بر این‌که بالاخره انسان نسبی است یا لاقل نسبیّت در زندگی او جدی است.

**تعارض بین امر قدسی و فهم بشری**  
 خوب، بین این امر نسبی که انسان است و آن امر متعالی که ذات و جوهر دین است چه رابط‌های باید برقرار شود؟ انسان در این جهان ایزاری دارد به نام 'عقل' و 'فهم' که عقل و فهم این جهان است و طبیعتاً اگر جهانی نسبی است، راهی جز این ندارد که اولاً کتاب هستی و طبیعت را که کتاب تکوین و آفرینش است با همین عقل و خرد و فهم انسانی بفهمد و کتاب شریعت را هم که وحی است با همین فهم بفهمد و فهم انسانی تحول‌پذیر است. یکی از مشکلات بزرگی که جامعه دین‌دار با آن روبه‌رو است، همین‌جاست. یعنی گاه این انسان، قداست، علو و اطلاق را که در ذات دین است سرایت داده و برداشت محدود نسبی

اصیل‌ترین و نیرومندترین نهادی است که در زندگی بشر وجود داشته است و دین همزاد انسان است و امروز هم اگر به دقت بنگریم حتی در کشورهای 'سکولار' و در کشورهایی که دین را مستقیماً در سرنوشت اجتماع دخالت نمی‌دهند، دین عامل نیرومندی است و غیرمستقیم در مسایل اجتماعی هم تأثیر دارد. چرا؟ چون من معتقدم دینداری ذاتی بشر است و روح دین را این‌طور تعبیر می‌کنم که این هستی پر از رمز و راز است و انسان دشواریش این است که به این راز و رمز آگاه است و به همین دلیل هم دائماً می‌خواهد رازگشایی کند. گاهی هم رازگشایی می‌کند، اما هستی چنان پیچیده و تو در توست که گشودن یک راز همان و جلوه‌گردن صدها راز تازه و سر به مهر همان.



هستی پر از رمز و راز است و انسان آگاهانه در متن این راز و رمزها به‌سر می‌برد و در نتیجه همیشه دچار حیرت است. حیرت از این پیچیدگی و تو در تویی هستی و دین پاسخی است به حیرتی که انسان نسبت به هستی دارد. من معتقدم تا انسان هست، حیرت هست و تا حیرت هست، دین هست و مگر همیشه و همه‌جا دین نبوده است؟ هر چند دین تجلی‌ها و تأثیرهای مختلفی در زندگی داشته است، گاه دامنه‌اش کوتاه بود و گاه وسیع.

**دین و قداست**  
 در این‌جا ذکر نکته‌ای دیگر را لازم می‌دانم و آن این‌که دین ذاتاً با 'علو' و 'قداست' سر و کار دارد یا به تعبیر دیگر جوهر دین امری است مقدس و متعالی. ما اگر قداست و علو را از دین

بقایای فرهنگی متناسب با آن تمدن به‌سر می‌برد.

**چه باید کرد؟**  
 قبلاً از دو راه حل سخن گفتیم و هر دو را به نحوی مردود دانستم پس سؤال 'چه باید کرد؟' همچنان به قوت خود باقی است. یعنی من به‌عنوان یک مسلمان که می‌خواهم در این دنیا باشم و بدون این‌که مسلمانی و هویت تاریخی خود را از دست بدهم، چه باید بکنم؟ هیچ منتظر نباشید که من این‌جا مانیفست بدهم. اصلاً زندگی بشر با مانیفست و چیزهایی از این قبیل درست نمی‌شود. یکی از قوی‌ترین مانیفست‌ها، مانیفست مارکس بود که دیدید چه حاصلی پیدا کرد. در حالی که مارکس انصافاً آدم باهوش و قوی بود ولی نتیجه کارش را امروز بهتر از گذشته می‌بینیم. زندگی عبارت است از یک تلاش همگانی و متواضعانه که جز با همکاری و تبادل نظر و هم‌دلی به پیش نخواهد رفت. طبیعتاً ما بعضی احتمالات را در این‌جا مطرح می‌کنیم و مبدا که عزیزان آن را با یک راه‌حل نهایی و قطعی اشتباه کنند و آن‌چه که فعلاً مطلوب است بازشدن باب این بحث‌ها و گفت‌وگوها و پرسش و پاسخ‌هاست.

**تعیین نسبت دین و بشر**  
 درباره دین، چند نکته می‌گویم تا برسیم به آن‌چه که به نظر من می‌رسد اگر انجام دهیم شاید معقول است. اولاً دین امری است که با بشر بوده و با بشر هم خواهد بود ولو حرف 'ماکس وبر' را نپذیریم که بنیاد نظام‌های اجتماعی و به‌خصوص اقتصادی دین است. البته او عمدتاً سرمایه‌داری غرب را با پروتستانیزم مقایسه می‌کند و بعداً وارد دنیای یهودیت و مسیحیت هم شده است. یعنی اگر هم نگوییم که در تحولات اجتماعی و تاریخی عامل اصلی بینش دینی است، 'وبر' معتقد است که دین و برداشت دینی به هر حال تأثیر اساسی و بنیادی دارد و اگر دین را منشأ تحولات اجتماعی و اقتصادی و مدنی ندانیم یا حتی اگر سخن 'هیوم' را بپذیریم که ریشه دین در آغاز شرک بوده و توحید در مراحل بعدی ظاهر شده است و انسان از اول خداشناس و موحد (به معنایی که ما می‌گوییم) نبوده است، هر کدام از این‌ها را [اگر] بپذیریم یا رد کنیم، آن‌چه مسلم است این‌که دین همواره با بشر بوده است. قدیمی‌ترین و

محکوم زمان و مکان خود از دین [را مطلق می‌پندارد].

بالاخره انسان نگاه می‌کند، این ماده را پدران من طوری می‌دیدند و من طور دیگر می‌بینم. نگاه می‌کنم به کتاب وحی و قرآن و دین آن را طوری می‌فهمم و بعدی‌ها طور دیگر. بیشتر برداشت‌هایی که ما داریم برداشت‌های نسبی و تحول‌پذیر است، در حالی که جوهر دین متعالی و مطلق است.

پس، یکی از مشکلات عمده جامعه دین‌داران، سرایت‌دادن "اطلاقی" است که در ذات دین است به برداشت انسان از دین که امری نسبی است و بسیاری از مطالب از این‌جا پیدا شده است. یک عده برداشتی داشته‌اند و آن را عین دین دانسته‌اند و بعد گفته‌اند همه باید این را بپذیرند، اگر نه، دین را نپذیرفته‌اند و در نتیجه قداست و تعالی دین را زیر پا گذاشته‌اند. تکفیرها، تفسیق‌ها و زدوخوردها از این‌جا ناشی شده است.

### چه راه‌کارهایی را باید دنبال کرد؟

حالا اجازه بدهید برگردم به بحث اصلی و طرح مجدد این سؤال که ما به‌عنوان مسلمان وضعمان در دنیا چیست و چه باید بکنیم؟

در پاسخ به این سؤال چند نکته به نظرم می‌آید که با توجه به زمان کم، شتابان آن را طرح می‌کنیم:

اول، باید زمان خودمان را بشناسیم. منظور من از زمان به‌طور خاص غرب است و چون آن‌چه که امروز حاکم است، غرب

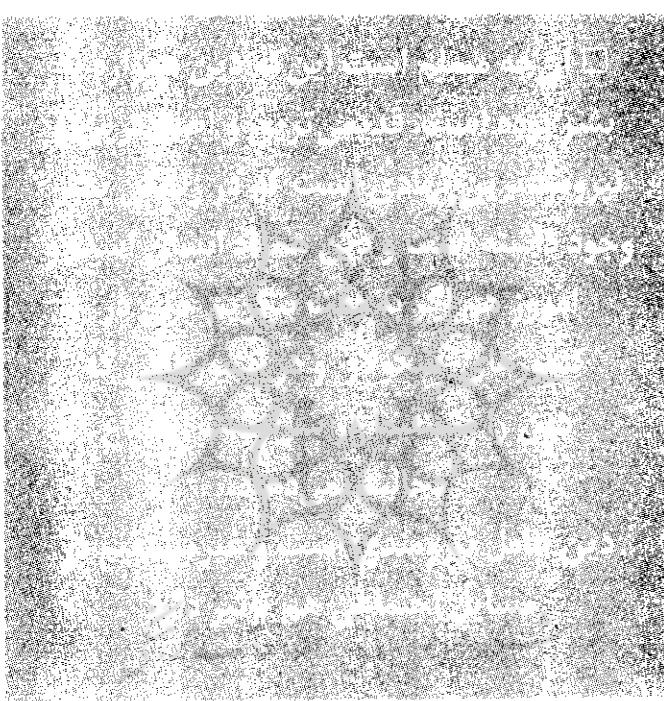
است و البته باید بگوئیم از مظاهر و ظواهر زندگی غرب به مبادی و مبانی تمدن غرب عبور کنیم. یعنی برای این‌که در زمان خودمان باشیم باید آن را بشناسیم.

دوم، به‌عنوان قومی که در گذشته صاحب تمدن و فرهنگ درخشان بوده‌ایم، باید با آن گذشته انس پیدا کنیم. قومی که گذشته ندارد، معلق در هواست، به هیچ‌وجه صاحب ابتکار و قدرت انتخاب نیست، اسیر دست حوادث است. ما برای این‌که پایگاه محکمی پیدا کنیم و بعد بتوانیم نسبت به حال و آینده‌مان تصمیم بگیریم، باید به گذشته خودمان برگردیم، اما نه برای این‌که در گذشته بنشینیم. گذشته گذشته است، اما ریشه هویت ما در گذشته است و ما باید گذشته خودمان را بشناسیم و با آن انس داشته باشیم تا احساس قوی‌تری نسبت به هویت تاریخی و

فرهنگی خودمان داشته باشیم و طبعاً قدرت انتخاب بیشتری برای آینده.

سوم، باید شجاعانه میان جوهر دین که امری متعالی و مقدس است با برداشت‌های انسان از دین که امری نسبی و تحول‌پذیر است تفکیک قایل شویم و در نتیجه راه تحول مثبت در اندیشه دینی را باز کنیم.

چهارم، فهم تازه‌ای از دین داشته باشیم که با سؤال و نیاز امروز و فردای ما متناسب باشد. البته با وفاداری به منابع و مبانی که دین را بیان می‌کند، به‌خصوص قرآن، ما به این منابع و مبادی وفاداریم و در برخورد با آن‌ها باید شیوه‌های سنجیده‌ای را به‌کار ببریم، اما همواره متذکر باشیم که می‌توانیم و باید برداشت امروزی‌تر داشته باشیم. فهم جدیدی از دین که



تمدن‌ساز باشد از جایی شروع کرده است که تمدن قبلی به بحران و بن‌بست رسیده است. یعنی تمام دستاوردهای مثبت آن تمدن را گرفته است و در درون خود هضم کرده و با بینش تازه مطالب تازه‌ای هم به آن افزوده است، چه در تمدن جدید نسبت به تمدن اسلامی، چه تمدن اسلامی نسبت به تمدن یونانی و رومی و ایرانی و سایر تمدن‌ها. بنابراین، ما اگر بخواهیم به آینده برویم حتماً باید از تمدن جدید بگذریم و حتماً باید بدانیم که تمدن جدید هم تجربه بشری است و نمی‌توان این تجربه را نادیده گرفت. اما می‌توان آن‌چه را که به نظر می‌رسد مشکل این تمدن است با تأمل در آن نگریست و احیاناً دچار آن نشد. من معتقدم که مشکل مهم تمدن غرب، نیازدگی و فقدان معنویت آن است، اما دستاوردهای بزرگی هم داشته و دارد که من الان نمی‌توانم این‌جا درباره آن‌ها بحث کنم.

ما نمی‌توانیم از این‌ها چشم ببوشیم. به هر حال تمدن جدید تمدنی است که بر مفهوم "آزادی" استوار است و به نسبی بودن امور انسانی قایل است و "قدرت سیاسی" را "مشروط" به "نظارت" و "کنترل" مردم می‌داند. ممکن است که برداشت‌های غرب و مصادیق مورد نظر او مورد قبول نباشد، ولی این مفاهیم دستاوردهای بزرگ تجربه بشری است که هر کس در آینده هم بخواهد زندگی کند، نمی‌تواند این‌ها را نادیده بگیرد.

از برکات انقلاب اسلامی این است که زمینه طرح سؤال‌های تازه‌ای را نسبت به جامعه و حتی نسبت به اصل دین فراهم آورده است و این امری مبارک است.

گرچه ممکن است این سؤال‌ها سبب شود که عده‌ای در ایمان خود متزلزل شوند و عده‌ای نسبت به عادت‌های مألوفی که به‌نام دین در جامعه جاری است بی‌اعتقاد گردند، اما فقط کسانی می‌توانند از تحول نگران باشند که برداشت‌های زمانی و مکانی خود را عین دین و اعتراض و تردید و تزلزل ذهنی نسبت به آن‌ها را دوری از دین بدانند.

بنده معتقدم کسی که به آینده امیدوار است، در درون این توفان‌ها و تزلزل‌ها، رویین‌بدر تفکر جدی اسلامی را خواهد دید و به انتظار شکوفاشدن آن خواهد نشست و در بارور شدن آن از هیچ تلاشی فروگذار نخواهد کرد. در سایه آن تفکر است که جوهر دین حفظ خواهد شد و طبیعی است که تلافی هم در این زمینه خواهد بود.

متناسب با سؤال‌ها و نیازهای ما باشد.

ما اگر این نکته‌ها را مراعات کنیم، خیلی بعید نیست که بتوانیم آینده‌مان را خودمان بسازیم، برای این‌که من معتقدم تمدن غرب آخرین تمدن بشری نیست، غرب هم پایان تاریخ نیست. این تمدن هم روزی به بن‌بست و پایان می‌رسد آثار بحران هم در آن هویدا است و انسان متفکر، انسانی است که آن‌چه دیگران تجربه کردند، در آن‌جا که دچار مشکلاتی شدند عین آن‌ها را تجربه نکند. ما به سوی آینده خواهیم رفت.

### تلاش سوم برای تأسیس تمدن

ما دوبار تأسیس تمدن کردیم، چرا دفعه سوم دارای چنین توفیقی نباشیم؟ اما این را بدانید که هیچ تمدنی با نفی و انکار تمدن قبلی به‌وجود نیامده است و هر قومی که توانسته است